هو العلیم

کیفیت هجرت پیامبر اکرم به مدینه

«و آثار عشق خدا در سیر الی اللَه»

طرح مبانی اسلام - جلسه شانزدهم

استاد

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم‌

الحمدُ لِلّهِ ربّ العالَمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ سَیِّدِنا و نَبیِّنا

و حَبیبِ قُلوبِنا و طَبیبِ نفوسنا أبی‌القاسِمِ المصطفی محمّدٍ

و عَلیٰ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ

و اللّعنَةُ علیٰ أعدائِهِم أجمَعین

قالَ اللَه تعالیٰ فی مُحکمِ کتابهِ:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَهِ أُوْلَٰٓئِكَ يَرۡجُونَ رَحۡمَتَ ٱللَهِ وَٱللَهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾.[[1]](#footnote-1)

# ارزیابی موقعیّت خود به‌واسطۀ مطالعۀ تاریخ پیامبر

تاریخ پیغمبر، تاریخ بسیار با عبرتی است؛ انسان کاملاً خودش را در زمان پیغمبر احساس می‌کند و می‌تواند موقعیّت خودش را در وضع فعلی به‌دست بیاورد. چه‌بسا افرادی که در زمان پیغمبر واقعاً مجاهده و ایثار می‌کردند و از خودگذشتگی داشتند، و بعداً در آخر کار منحرف شدند و مسیر آنها مسیر دیگری شد.

# شدّت وضعیّت مسلمانان در سال‌های محاصره در شعب أبی‌طالب

پیغمبر اکرم در سنۀ چهارم، پنجم یا ششم از بعثت، آن‌طور کار بر ایشان و بر

اصحاب سخت شد که چاره‌ای ندیدند جز اینکه یا هجرت کنند و یا اینکه دست از تبلیغ و رسالت بردارند. فشار مشرکین خیلی شدید شد، اذیّت و آزارها خیلی زیاد شد؛ آن‌طور پیغمبر را در تنگنا قرار داده بودند که دائماً اصحاب آن حضرت در خوف و هراس بودند و هیچ‌گونه تأمین جانی نداشتند. در این هنگام حضرت ابوطالب علیه السّلام، پیغمبر و عدّۀ زیادی از اصحاب آن حضرت را درون شعب أبی‌طالب ـ که در همان خیابان حجون است و الآن معروف و مشهود است ـ جای دادند و دور آنجا را محاصره کردند و افرادی از بنی‌هاشم مانند حمزه که با آن حضرت در یک مرام و مسلک بودند، از آن شعب حراست می‌کردند. [پس از آن کفار مکّه به دور هم جمع شدند و معاهده‌ای امضا کردند که هیچ‌گونه رابطه‌ای اعم از خرید و فروش و ازدواج و غیره با مسلمانان نداشته باشند.] و سه سال به همین کیفیّت سپری شد.

## پاسداری امیرالمؤمنین از وجود رسول‌اللَه

امیرالمؤمنین علیه السّلام در این مدّت سه سال یک لحظه از چادر پیغمبر کنار نرفت، وضع خیلی وخیمی بود و در هر آن، احتمال حملۀ مشرکین داده می‌شد و جان پیغمبر در معرض خطر بود. شب‌ها پیغمبر می‌خوابیدند و امیرالمؤمنین تا صبح بیدار بودند. در تمام این مدّت سه سال، امیرالمؤمنین خودش را وقف خدمت به پیغمبر کرده بود. حمزۀ سیّدالشّهدا علیه السّلام هم در این مدّت سه سال، واقعاً از خودگذشتگی‌های بسیاری انجام داد.[[2]](#footnote-2)

به همین کیفیّت سپری شد تا اینکه پیغمبر با اصحاب از شعب بیرون می‌آیند؛[[3]](#footnote-3) در همان زمان خروج از حصر در شعب، حضرت خدیجه از دنیا می‌رود، و به فاصلۀ کمی هم حضرت ابوطالب از دنیا می‌رود و پیغمبر اکرم دو حامی و یاور خود: حضرت خدیجه و حضرت ابوطالب را از دست دادند.[[4]](#footnote-4) مشرکان وقتی می‌بینند که مسلمانان این دو پشت‌وپناه را از دست دادند، به پیغمبر سهل می‌گیرند و می‌گویند: «دیگر کارش تمام می‌شود و مسئله‌ای نیست!» امّا دوباره پس از گذشت مدّت کوتاهی، اذیّت‌های مشرکان شروع می‌شود.

## اجتماع مشرکان در دارالنّدوه و تصمیم به قتل رسول‌اللَه

خلاصه کار به آنجا می‌رسد که سران قریش در دارالنّدوه اجتماع می‌کنند و به مشورت می‌پردازند که با پیغمبر چه کنند؛ یعنی تکلیف پیغمبر را یک‌سره کنند و این وجود مقدّس را از میان بردارند! هر کسی حرفی می‌زند! شیطان به صورت پیرمردی در عالم مکاشفه و مثال می‌آید ـ در عالم مثال برای آنها ظاهر می‌شود، نه به صورت جسمانی؛ چون این‌قدر از ایشان برمی‌آید و ایشان این‌قدر قدرت دارد که بتواند در قلوب اولیای خودش تصرّف کند ـ و کنار این مشرکین می‌نشیند.

یکی می‌گوید: «راه دفع این فتنه به این است که یک نفر برود و پیغمبر را بکشد!»

شیطان می‌گوید: «این صحیح نیست؛ برای اینکه اگر یک نفر پیغمبر را از میان ببرد، بنی‌هاشم اجتماع می‌کنند و او را از بین می‌برند، چون قدرت دارند.»

چند نفر می‌گویند: «پیغمبر را زندان می‌کنیم و از روزنه‌ای به او آب و نان می‌دهیم تا اینکه آنجا باشد و از دنیا برود.»

شیطان می‌گوید: «این هم درست نیست؛ چون اگر شما چنین وجودی را که باعث جلب افراد است نگه بدارید، خب مسلمانان خبر می‌گیرند و سؤال می‌کنند، و ممکن است طرفدارانش یک‌شبه بریزند و او را فراری بدهند. این هم درست نیست.»

هر کسی حرفی می‌زند؛ آن یکی می‌گوید: «او را سوار شتری بکنیم و ببندیم و آن شتر را به‌سوی قبائل حرکت بدهیم!»

او هم رد می‌کند و می‌گوید: «این هم صحیح نیست!»

بالأخره ابوجهل پیشنهادی می‌کند.

# منشأ افکار خلاف و کیفیّت وحی شیطان به اولیای خود

آیۀ ﴿إِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ﴾[[5]](#footnote-5) به همین مطلب گویا است! ما خیال می‌کنیم آن افکار رحمانی که در ذهن ما می‌آید از ناحیۀ پروردگار است، و آن جنود رحمان در فکر انسان مسائل رحمانی وارد می‌کنند؛ ولی آن افکار خلافی که به ذهن انسان خطور می‌کند، دست خود انسان و زاییدۀ فکر خود او است. ولی این‌طور نیست، بلکه انسان به‌واسطۀ ارتباط و اُنسی که با أبالسه و شیاطین پیدا می‌کند، آنها افکار خلاف را در ذهن و نفس او وارد می‌کنند. انسان با همین افکار خلاف، اُنس می‌گیرد و به آنها ترتیب اثر می‌دهد؛ و به هر مقداری که از این مسائل در ذهن بیاید، به همان مقدار از واردات رحمانی کم می‌شود و آنها کم‌کم رسوخ پیدا می‌کنند و کم‌کم جنود رحمان را کنار می‌زنند تا اینکه واردات شیطانی تمام قلب انسان را فرا می‌گیرد؛ مسئلۀ ﴿خَتَمَ ٱللَهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ﴾[[6]](#footnote-6) یعنی همین! آنچه که از واردات در ذهن و فکر و نفس انسان می‌آید، به‌واسطۀ ارتباط انسان است به یکی از این دو مبدأ: مبدأ رحمان و مبدأ شیطان![[7]](#footnote-7)

لذا اگر شما دیدید که شخصی دارای افکار سالمی است، فکرش فکر صفا و مروّت است، جود و سخاوت است، و مرامش بخشش و اُنس است، مرام خلوص و عدم خودیّت و عدم انانیّت است؛ بدانید که انس و ارتباط نفسانی او با مبادی رحمانی قوی است! و اگر شخصی را دیدید که در جهت مخالف این افکار حرکت می‌کند، به‌خاطر آن جهت نفسانی او است که با آن مبادی شیاطین و أبالسه در ارتباط است و

از طریق آنها به او وحی می‌شود: ﴿إِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ﴾؛ و این واردات شیطانی در نفس آنها می‌آید. پول‌پرستی، حفظ خودیّت، حفظ مقام، حفظ موقعیّت، همه‌چیز را برای خود خواستن، دیگران را ترک کردن، حساب خود را از دیگران جدا کردن، تفرعن و امثال ذلک، اینها از اوصافی هستند که پیوسته از آن طریق به او الهام می‌شود و خود این بندۀ خدای مسکین نمی‌فهمد! خودش نمی‌فهمد که این حال کنونی او و این افکار فعلی او به‌واسطۀ ارتباطی است که با آنها دارد. هر کدام از این دو طیف، برای طرد همدیگر در تلاش هستند؛ به هر مقدار که یکی از این دو بر دیگری غلبه کند، آثار آن غلبه، در انسان پیدا می‌شود.

شما می‌روید در مسجد نماز می‌خوانید، و بر اثر نماز حالت صفا و سبکی و بهجتی برای شما پیدا می‌شود؛ الآن در اینجا جنود رحمان غلبه کرده‌اند و جنود شیطان را کنار زده‌اند. وقتی به جای دیگری می‌روید و حالت کدورتی برای شما پیدا می‌شود، بدانید که در اینجا جنود شیاطین آمده‌اند و بر جنود رحمان غلبه کرده‌اند، که این حالت کدورت برای شما در آنجا پیدا شده است.

انسان در ارتباط با آن مبدأ رحمانی از ابتدا دارای یک صفا و بهجت و انبساط است، ولی بعداً به‌واسطۀ حرکت در جهت مخالف و ترتیب اثر دادن به وساوس آن جنود شیطان، کم‌کم آن حالت از او گرفته می‌شود و کم می‌شود و کم می‌شود تا اینکه آن مطلب و مسئلۀ اوّل بدون اینکه این کم‌شدن، ضربه‌ای در وجود او ایجاد کند و تنبّهی را به‌وجود بیاورد، ناگهان انسان خودش را ملاحظه می‌کند و می‌بیند که به‌طورکلّی با آن حالت سابق تفاوت بعید و فاصلۀ طولانی دارد که دیگر اصلاً نمی‌تواند به آنجا برسد؛ این به‌خاطر دور شدن از مبادی رحمانی و استیلای جنود شیطان بر وجود انسان است.

استدراجی که تمام اولیا و انبیا و تمام عرفا و بزرگان و کمّلین، از آن ترس دارند و همیشه از او برحذر هستند، این مسئله است که کم‌کم به‌واسطۀ ترتیب اثر دادن به واردات و پیگیری کردن آنها و جدا نشدن از آنها، ارتباط نفس انسان با جنود شیطان

قوی می‌شود، و هنگامی که نفس انسان با آنها ارتباط پیدا کرد، این ارتباط در ذهن و فکر انسان عکس‌العمل ایجاد می‌کند و لذا انسان به این واردات ترتیب اثر می‌دهد.

# القائات شیطان بر ابوجهل برای کشتن پیغمبر اکرم

در این جلسه نیز شیطان برای مشرکین این‌طور مجسّم شد، همان شیطانی که برای ما در هر لحظه‌ای از لحظات مجسّم می‌شود ولیکن ما از او اطّلاع نداریم، منتها دیگر در آنجا خیلی رُک و پوست‌کنده آمد؛ چون می‌خواهد به حساب پیغمبر برسد، و خلاصه می‌خواهد بگوید: اگر این پیغمبر برداشته شود، دیگر نان ما در روغن است! دیگر هیچ زحمتی نداریم و دیگر احتیاجی به تلاش و کوشش نداریم! لذا آنجا به صورت برای آنها جلوه کرد و آمد راه را نشان داد؛ شیطان گفت: «من به شما راه خوبی ارائه می‌دهم!» و این فکر را در فکر و در ذهن ابوجهل قرار داد و وقتی‌که این فکر را قرار داد، خودش نیز در کناری نشست و این فکر را تأیید و تقریر کرد!

این یکی از ظرائف راه است، که چطور انسان بدون اینکه متوجّه باشد، مطلبی به ذهنش می‌آید و نمی‌داند از کجا آمده است و بعداً خودش می‌نشیند و این را تأیید و تقریر می‌کند؛ حالا هم آن کسی که تأیید کرده است و هم آن کسی که آورده است، شخص دیگری است و به دو صورت مختلف می‌آید و جلوه می‌کند؛ اوّل فکر را در ذهن القا می‌کند و وقتی‌که دید انسان با آن ارتباط دارد، دست به امضای آن فکر می‌زند و بر آن صحّه می‌گذارد.

شیطان فکر ابوجهل را تقریر کرد و ابوجهل گفت:

بنی‌هاشم یک طایفه هستند، قوا و قدرتشان که به همۀ طوایف نمی‌رسد، پس اگر ما از هر طایفه یک نفر بیاوریم تا اینکه چهل نفر بشوند و این چهل نفر پیغمبر را از بین ببرند، بنابراین اینها دیگر نمی‌توانند از همه قصاص کنند و لابد دیه می‌گیرند، ما هم هر چه بخواهند به آنها می‌دهیم و مسئله تمام می‌شود!

گفتند: «عجب فکر خوبی است! ای ابوجهل، قضیّه را تمام کردی!»

# اطّلاع پیامبر از کید کافران و دستور به هجرت

منتها یک مطلب در اینجا هست و آن مطلب این است که اینها می‌نشینند و فکر می‌کنند و این طرف و آن‌طرف را می‌سنجند؛ امّا از آن دستی که آن بالاست بی‌خبرند، از آن مشیّت قاهرۀ پروردگار که فوق همۀ اراده‌ها است، خبر ندارند! کارها را انجام می‌دهند، امّا آن کسی که امور را می‌گرداند، شخص دیگری است؛ و الاّ اگر این‌طور نباشد، معلوم است که همۀ دنیا در دست چه کسی خواهد بود!

آنها این مطلب را پذیرفتند و قرار بر این شد که در یک شب که پیغمبر در حال استراحت است، ایشان را از بین ببرند.

در اینجا این آیه بر پیغمبر نازل شد:

﴿وَإِذۡ يَمۡكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثۡبِتُوكَ أَوۡ يَقۡتُلُوكَ أَوۡ يُخۡرِجُوكَ وَيَمۡكُرُونَ وَيَمۡكُرُ ٱللَهُ وَٱللَهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ﴾.[[8]](#footnote-8)

«مشرکین می‌خواهند حیله کنند که یا تو را دستگیر کنند و در زندان قرار بدهند و یا تو را بکشند و یا تو را اخراج بکنند، درحالتی‌که مکر خدا بالاتر است (خدا مافوق همۀ این حیله‌ها است)!»

﴿وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖ﴾؛[[9]](#footnote-9) «رحمت خدا بر همه چیز (حتّی بر تمام جنود أبالسه و مشرکین) برتری دارد!»

### ایثار امیرالمؤمنین در جریان هجرت پیامبر اکرم

پیغمبر اکرم به سراغ امیرالمؤمنین آمدند. بهترین شخص برای چنین موقعیّتی، تنها امیرالمؤمنین علیه السّلام است. راستی این پیغمبر اگر امیرالمؤمنین را نداشت، معلوم نبود چه می‌شد! به سراغ امیرالمؤمنین آمدند و فرمودند: «یا علی، دستور آمده است که من هجرت کنم!»

امیرالمؤمنین فرمودند: «بسم اللَه، هجرت کنیم و برویم!»

پیغمبر فرمودند: «این‌طوری‌که نمی‌شود، همه می‌فهمند و متوجّه می‌شوند! مشرکین قصد دارند شبانه در منزل من داخل شوند و مرا از بین ببرند! نحوۀ هجرت باید این‌طور باشد که اگر تو می‌خواهی باید در جای من بخوابی تا من بتوانم از این

منزل بیرون بروم!»

امیرالمؤمنین عرض کردند: «عیبی ندارد یا رسول‌اللَه، من حاضرم در جای شما بخوابم!»

حضرت فرمودند: «اگر در جای من بخوابی، تو را به‌جای من به قتل می‌رسانند!»

امیرالمؤمنین شروع کردند به خندیدن! داریم که حضرت خندید و عرض کرد: «آیا شما سالم به مدینه می‌رسید؟»

حضرت فرمودند: «بله!»

امیرالمؤمنین عرض کردند: «مشکلی نیست، خب بکشند! کشته شدن، امر مهمّی نیست!»

بعد از این حضرت بشارت دادند، یعنی وقتی‌که امیرالمؤمنین کشته شدن و فدا شدن در راه رسول خدا را قبول کردند، آن‌موقع حضرت به او بشارت دادند: «یا علی، تو نیز به من ملحق می‌شوی!»

آن‌موقع بشارت آمد! از اوّل که بشارت نمی‌دهند؛ در ابتدا می‌گویند: «اگر تو بیایی، کشته می‌شوی!» تا ببینند چه کار می‌کند؟ قبول می‌کند یا نه؟ وقتی که امیرالمؤمنین خندید و گفت: «فقط همین؟! می‌کشند؟! خب چه چیز مهمّی فرمودی یا رسول‌اللَه؟!»

وقتی‌که این حرف را زد، پیغمبر فرمودند: «بشارت باد که تو هم در مدینه به من ملحق می‌شوی!»

فرق بین امیرالمؤمنین و ما در همین است!

## سه روز اختفای رسول‌اللَه در راه مکّه به مدینه

جریانش مفصّل است، خلاصه امیرالمؤمنین آمد و به جای پیغمبر خوابید. مشرکین در هنگام طلوع فجر به داخل خانۀ حضرت حمله‌ور شدند و امیرالمؤمنین از جا برخاست و مشرکین دیدند که امیرالمؤمنین به جای پیغمبر است!

ـ : یا علی، پیغمبر کجا رفته است؟

فرمود: «مگر پیغمبر را به دست من سپردید؟!»

پیغمبر اکرم از مکّه بیرون آمدند و تا سه روز در غار ثور مخفی شدند، و در این سه روز امیرالمؤمنین مخفیانه برای آن حضرت غذا می‌بردند؛ تا اینکه وقتی مشرکین این‌طرف و آن‌طرف را گشتند و تفحّص کردند ولی حضرت را پیدا نکردند، حضرت به‌سمت مدینه حرکت کردند، البتّه شب‌ها راه می‌رفتند و روزها مخفی بودند تا اینکه به مدینه رسیدند.[[10]](#footnote-10) جریان هجرت پیامبر به مدینه خیلی مفصّل است.[[11]](#footnote-11)

## خوشحالی امیرالمؤمنین از ایثار خود در لَیلَة‌‌المَبیت به‌واسطۀ شدّت عشق به پیامبر اکرم

من یک‌وقتی با خودم دربارۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام فکر می‌کردم که اگر از حضرت سؤال کنند: وقتی‌که به جای پیغمبر خوابیدی، چه احساسی داشتی؟ آیا احساس ترس نکردی؟

حضرت می‌فرماید: «من در تمام عمر خود، شبی را به آن خوشی نگذراندم!»

امیرالمؤمنین شوخی نمی‌کند، مطلب جدّی است! این قضیّه روی چه حسابی است؟ قضیّه از چه قرار است؟

وقتی‌که انسان کارهایی را که امیرالمؤمنین علیه السّلام در مدینه انجام داده است بررسی کند، می‌بیند که امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود و از خود هیچ وجودی احساس نمی‌کرد!

بعد از آن، این فکر در ذهنم پیدا شد که شاید مطلب از این قرار باشد:

کسی که خود را در دریا می‌اندازد و غرق می‌کند، دیگر از خیس‌شدن لباس و از بین رفتن انگشتر و محتویات لباس خود هراسی ندارد؛ انسانی که خودش را در دریا می‌اندازد و قصد دارد که به قعر دریا برود، لباسش خیس شود عیبی ندارد، انگشتر از دستش بیفتد، مسئله‌ای نیست! این افکار به ذهن چه کسی خطور می‌کند و

چه کسی به این مسائل توجّه می‌کند؟ آن کسی که می‌خواهد بر آن آثار وجودی خود تحفّظ داشته باشد؛ امّا امیرالمؤمنین علیه السّلام در ابتدا حساب خودش را تصفیه و درست کرد و گفت: ما یک بدن و یک روح داریم و می‌خواهیم آن روح و نفسمان را درست کنیم؛ خب چه کار کنیم؟ گاهی انسان در تضادّ بین بدن و روح گرفتار می‌شود، در اینکه آیا بدن را نگه دارد یا نفس و روح را؟! بخواهد روح را به کمال برساند، بدن اذیّت می‌شود؛ بخواهد بدن را صحیح نگه‌دارد، روح از حرکت باز می‌ماند! امیرالمؤمنین آمد و گفت: ما بدن را کنار می‌گذاریم، دیگر هر چه شد، شد!

امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود، اصلاً در وجود خود چیزی غیر از پیغمبر احساس نمی‌کرد، هیچ چیزی در مخیّلۀ امیرالمؤمنین غیر از حیات و زندگی پیغمبر و غیر از وجود پیغمبر نبود؛ یعنی وقتی خودش را در کنار پیغمبر می‌دید فقط پیغمبر می‌دید، نه خودش را! لذا نه خوابی برای خود تصوّر می‌کرد و نه استراحتی و نه بودن در دنیا سوای پیغمبر را؛ هیچ تصوّری در ذهنش غیر از تصوّر وجود پیغمبر نبود، کأنّه امیرالمؤمنین فقط یک بدن بی‌جانی بود که هیچ‌گونه ارزشی ندارد غیر از اینکه کارهایی را انجام بدهد! این‌طور خودش را تصوّر کرده بود! این همان قضیّه و مطلبی است که افراد بسیاری از این نکته غافل بودند و غافل هستند!

# نقد کلام محدّث نوری و اثبات عشق به خدا

مرحوم محدّث نوری وقتی‌که به مناسبتی به بحث فنای مُحب در محبوب می‌رسد و اینکه محبْ چیزی غیر از محبوب نمی‌بیند، شروع می‌کند این مطالب را به سُخریه گرفتن و می‌گوید:

اصلاً ما عشق نداریم، اصلاً محبّت زائد نداریم؛ تمام اینها راه‌های خلافی است و برخلاف مسیر پروردگار است، و هیچ راهی به ادراک معارف دینی و رسیدن به کمالات ندارد، و اینها فقط یک امور دنیوی است!

و بعد ایشان در این باب از امام صادق علیه السّلام روایتی هم ذکر می‌کند:

یکی از اصحاب امام صادق از آن حضرت می‌پرسد: «یا ابنَ رسول‌اللَه، ما العشقُ؟ حقیقت و واقعیّت عشق چیست؟»

حضرت می‌فرماید: «قُلوبٌ خَلَتْ عَن ذکرِ اللَه، فأذاقَها اللَه حُبَّ غَیرِهِ؛[[12]](#footnote-12) عشق عبارت است از دل‌هایی که از یاد خدا خالی شده است، پس خداوند محبّت غیر خود را به آنها چشانده است.»

و بعد ایشان می‌فرماید:

این مطلبی که خیلی از بزرگان و عرفا بدان قائل‌اند و می‌گویند: «عشق، حقیقت واحدی است و این عشق‌ها و محبّت‌های مجازی بالأخره ممکن است به همان محبّت حقیقی منتهی بشود!»[[13]](#footnote-13) این خلاف است، و خلافش هم به برهان است؛ برای اینکه امکان ندارد مسیر کسی برخلاف دستور باشد، منتها در نتیجه به آن دستور برسد![[14]](#footnote-14)

راه خدا راه اطاعت و بندگی است؛ راه مخالفت و سرپیچی نیست، راه انحراف نیست! شما وقتی می‌خواهید مسیری را طی کنید باید از روی جاده و آن خیابان خودش حرکت کنید، اگر از بیراهه بروید هیچ‌گاه به آن مقصدی که این مسیر به آن منتهی می‌شود، نمی‌رسید. بنابراین اگر انسان راهی را برخلاف دستور در پیش بگیرد، امکان ندارد که این راه به مقصد برسد، بلکه از یک جای دیگری سر درمی‌آورد.

تر‌سـم نر‌سی به کعبه ای اعـرابی \*\*\* کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است[[15]](#footnote-15)

راه یک راه دیگر است، و آنچه را که پروردگار دستور داده است، مطلب دیگری است!

امّا راجع به سخن محدّث نوری باید عرض کنم:

تمام این مطالب برای این است که بدون اینکه یک نفر در مسئله‌ای تخصّص داشته باشد و اهل فن باشد، بخواهد اظهار نظر بکند. مسائلی که جهت نفسانی دارد، باید در حیطۀ بحث از امور نفسانی از آنها صحبت شود؛ و مطالبی که مربوط به ظاهر است، باید در جای خودش از آنها صحبت شود. خلط بین این دو قضیّه باعث می‌شود که قضاوت در مورد دیگری نیز قضاوتی ناصواب و خلاف باشد.

جناب محدّث بزرگوار! شما که از این امور اطّلاعی ندارید، شما که در مباحث معنوی و مسائل حقیقی و عرفان عملی و نظری تفحّص نکرده‌اید و تنها بارزه و خصوصیّت شما بحث از احوال روات حدیث و رجال است، نمی‌توانید در این مورد اظهار نظر بکنید؛ اظهار نظر می‌کنید و چه‌بسا ممکن است نظر شما درست درنیاید!

امام صادق علیه السّلام از پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت می‌کنند:

إنّ الجَنّةَ لَأعشَقُ لِسَلمانَ مِن سَلمانَ لِلجَنّةِ؛[[16]](#footnote-16) «آن‌قدر که جنّت به دیدار سلمان اشتیاق دارد و عاشق دیدار سلمان است، آن‌قدر سلمان توجّهی به بهشت ندارد!»

یا اینکه بعضی از علمای شیعه روایتی نقل می‌کند از پیغمبر اکرم که فرمودند:

أفضَلُ النّاسِ مَن عَشِقَ العِبادةَ فعانَقَها و أحَبَّها بِقَلبِه و باشَرَها بِجَسَدِه و تَفَرَّغَ لَها، فَهوَ لا یُبالی عَلیٰ ما أصبَحَ مِنَ الدُّنیا، عَلیٰ عُسرٍ أم عَلیٰ یُسرٍ![[17]](#footnote-17)

«بهترین افراد و افضل از افراد امّت من آن کسی است که عاشق عبادت باشد؛ نه اینکه عبادت را دوست داشته باشد، بلکه عاشق عبادت باشد!»

و خود پیغمبر اکرم لفظ «عشق» را در این احادیث استعمال کرده‌اند.[[18]](#footnote-18)

# حقیقت عبادت خدا

عبادت یعنی اتّصال با پروردگار؛ عبادت یعنی مقام عبودیت، نه نماز خواندن؛ یعنی از نظر اتّصال با پروردگار، یک لحظه این مطلب از ذهنش بیرون نرود، یک آن‌از ذهن او فکر این قضیّه بیرون نرود و افکار دیگر به‌جای این فکر ننشیند و دائماً این فکر در ذهن او خطور کند. یعنی مثل مادری که بچّه‌اش مریض است و دارد از دنیا می‌رود، و بچّه‌اش را بغل کرده است و از این‌طرف به آن‌طرف و از این خیابان به آن خیابان می‌دود و به‌دنبال کسی است که این بچّه را خوب کند! آیا مادر در آن‌موقع به فکر غذا است؟ آیا مادر در آن‌موقع به فکر منزل است؟ آیا در فکر کسی دیگر یا جایی دیگر است؟ آیا در فکر مسائل مربوط به منزل و امثال ذلک است؟ آیا امروز منزل جارو شده است، ظرف‌ها شسته شده یا نشده است؟! خیر، تمام افکار مادر در آن‌موقع، متوجّه این قضیّه است که هرچه زودتر این بچّه را به جایی برساند که این بچّه شفا و صحّت پیدا کند!

پیغمبر اکرم می‌فرماید:

بهترینِ افراد، آن فردی است که ارتباط با پروردگار آن‌قدر در نفس او رسوخ پیدا کرده است که یک آنی او را به حال خود وا نمی‌گذارد، فَباشَرَها بِجَسَدهِ؛ «آن‌وقت بدن خود را هم به دنبال این مسئله می‌کشاند!»

هرجا که احتمال دهد که مطلبش برآورده شود در آنجا می‌رود، هرجا که احتمال دهد حاجتش در آنجا روا شود به آنجا سفر می‌کند، هر عملی که احتمال دهد بتواند این مطلب را در او پیاده کند آن عمل را انجام می‌دهد تا اینکه این قضیّه در وجود او پیدا شود. امّا اگر ما این‌طور نبودیم و این مطلب را در کنار سایر مطالب و سایر مسائلی که در روزمرّه به آن متوجّه هستیم در نظر داشتیم، ما به این مقام نمی‌رسیم؛ بلکه به مقداری که متوجّه مسئله هستیم، به‌همان مقدار جلو می‌رویم و از بقیّه بازمی‌مانیم.

کسی که در چنین موقعیّتی است:

فَهو لا یُبالی علیٰ ما أصبَحَ، علیٰ عُسرٍ أم علیٰ یُسرٍ؛ «برای او فرقی ندارد که روزگارش چطور می‌گذرد؛ آیا مسائل روزمرّه‌اش به‌سختی می‌گذرد یا اینکه به‌راحتی می‌گذرد.»

دیگر در جریان مسائل روزمرّه به چیزی توجّه ندارد، و دائماً فکر خودش را در آن وجهه قرار می‌دهد.

هر کجا یوسف‌رخی باشد چو ماه \*\*\* هست جنّت، گرچه باشد قعر چاه[[19]](#footnote-19)

وقتی‌که انسان با پروردگار ارتباط پیدا کرد، لذّتی از این ارتباط بر نفس او می‌آید که تمام لذائذ دنیا به پای او هیچ است!

# خطاب حضرت علی به مشرکان مهاجم در لَیلَة‌‌المَبیت

وقتی کفّار آمدند و با امیرالمؤمنین مواجه شدند، به همدیگر گفتند: «علی را به‌جای پیغمبر بکشیم!» حالا که خودش نیست و این را به‌جای خود نشانده است، خب این را سر به نیست کنیم!

امیرالمؤمنین فرمود:

چه خیالی می‌کنید؟! خدا به من قدرتی داده است که اگر به تمام ضعفای دنیا این قدرت را تقسیم کنید، همه از اقویا می‌شوند! خدا به من علمی داده است که اگر برخی از آن را به تمام جُهّال دنیا تقسیم کنید، تمام آنها از علما می‌شوند! خدا به من حلمی داده است که اگر برخی از آن را به تمام افراد مستضعف دنیا تقسیم کنید، همۀ آنها حلیم می‌شوند! شما می‌خواهید من را از بین ببرید؟! من را می‌ترسانید و می‌خواهید در من احساس ضعف بکنید؟! ضعف کجا، این حرف‌ها چیست؟![[20]](#footnote-20)

«فَهُوَ لا یُبالی عَلیٰ ما أصبَحَ مِنَ الدّنیا، عَلیٰ عُسرٍ أم عَلیٰ یُسرٍ!» او دیگر ترسی ندارد! لذا در چنین وضع و موقعیّتی، اظهار نظر کردن در این مسئله از بزرگ‌ترین اشتباهات است. این مطلب را باید کسی بگوید که سیر باطنی و سیر معنوی در تمام مقامات کرده باشد، اوست که می‌تواند اظهار نظر کند، و الاّ کس دیگری نمی‌تواند.

# ابیات مرحوم صدرالمتألّهین دربارۀ عشق به خدا

مرحوم صدرالمتألّهین اشعاری دارد، می‌فرماید:

مذاهبُ شَتّیٰ لِلمُحبّینَ فی الهَویٰ \*\*\* و لی مَذهبٌ فَردٌ أدینُ بهِ[[21]](#footnote-21) وَحدِی

إنّی عَشِقتُ و ما فی العِشقِ مِن بَأسِ \*\*\* ما أطیَبَ العشقَ لولا شَنعَةُ النّاسِ!

ما لی و للنّاسِ، کَم یُؤذونَنی سَفَهًا؟ \*\*\* دینی لِنَفـسی و دیـنُ النّاسِ للنّـاسِ[[22]](#footnote-22)

می‌فرماید: «محبّین مذاهب مختلفی دارند، و هر کسی در هوای خود و در احساسات خود، به راهی و به طریقی می‌رود؛ امّا من مذهبی دارم که فقط اختصاص به من دارد! از میان این مُحبّینی که مذاهب مختلفی دارند، من مذهب عشق را اختیار کردم؛ ولی دیگران مزاحم من می‌شوند و نمی‌گذارند که من در آن مذهب و مرام خود پیش بروم!»

می‌فرماید: من محبّتی به خدا دارم که هیچ چیزی غیر از او وجود من را فرا نگرفته است!

ایشان بعد از بحث دربارۀ عشق و اثبات اینکه: «عشق یک واقعیّت و حقیقت واقعی است»، می‌گوید: «من از میان جمیع این مذاهب، این مکتب و این مرام را برای خودم انتخاب کردم؛ بنابراین هیچ مطلب و هیچ مسئله‌ای ذهن من را به خودش نمی‌گیرد، و فقط همین قضیّه است و بس!»

# اثبات عشق به خدا از طریق قاعدۀ امکان اشرف

به عبارت دیگر، اگر ما بخواهیم راجع به این مسئله به‌صورت علمی و فنّی صحبت کنیم، این‌طور می‌توان مطلب را بررسی کرد:

مطلبی در بین طلبه‌ها و اهل علم است به نام قاعدۀ امکان اشرف.[[23]](#footnote-23) من‌باب‌مثال: اگر شما یک حرکت بطیئی در این عالم داشته باشید، قاعدۀ امکان اشرف اقتضا می‌کند که حرکتی سریع‌تر از این هم باشد؛ تا اینکه حرکت مطلق داشته باشید و بعد از آن دیگر حرکتی وجود ندارد، و مثلاً بنا بر فرضیه‌های امروزی، مادّه به انرژی تبدیل شود که دیگر

در آن‌موقع، حرکتی وجود ندارد. یا فرض کنید که اگر ما در این دنیا یک علم جزئی را تصوّر کنیم و مثلاً شخصی در یک رشته به مدّت یک سال درس خوانده باشد، قاعدۀ امکان اشرف اقتضا می‌کند که دو سال و سه سال بر این هم وجود داشته باشد؛ تا اینکه در این علم به مرحلۀ اطلاق رسیده باشد، یعنی دیگر هیچ علم برتری مافوق این علم، وجود و تحقّق نداشته باشد. و همین‌طور جمال، اگر چیزی قشنگ باشد این قشنگی مراتبی دارد تا به مرتبه‌ای برسد که جمال مطلق باشد، که عبارت است از جمال پروردگار.

قاعدۀ امکان اشرف، تحقّق اطلاقِ در آن وصف را در واقع و نفس‌الأمر، اقتضاء می‌کند؛ حالا آیا چنین شخصی در این دنیا وجود دارد یا نه، آن یک مطلب دیگری است.

# آیات و روایاتی در باب عشق به خدا

حالا صحبت ما در این است: در آیۀ قرآن داریم: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَشَدُّ حُبّٗا لِّلَّهِ﴾،[[24]](#footnote-24) یا اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: «و اجعَل لِسانی بِذِکرِکَ لَهِجًا و قَلبی بِحُبِّکَ مُتیَّمً‍ا»،[[25]](#footnote-25) و ما اصل محبّت را امضا کرده‌ایم. این محبّت عبارت است از رفع دوئیّت بین دو شیء؛ چون وقتی انسان نسبت به محبوبی محبّت پیدا می‌کند، آن آثار وجودی خود که او را از آن محبوب جدا می‌کند، کنار می‌گذارد و آنچه بین خود و بین آن محبوب می‌یابد، فقط نفس وجود محبوب و نفس وجود او است؛ امّا آن آثار کثرت که باعث بینونیّت و اختلاف بین او و بین محبوب می‌شود، کم‌کم از بین می‌رود.[[26]](#footnote-26)

اگر شما شخصی را دوست داشته باشید و این دوستی در یک مرحلۀ جزئی باشد، خب با خودتان فکر می‌کنید که او چه خصوصیّاتی دارد و من چه خصوصیّاتی دارم، و با توجّه به خصوصیّات هر دو، محبّتی پیدا می‌شود. حالا اگر این محبّت بیشتر شد، از خصوصیّات او و خصوصیّات خودتان مدام کم می‌کنید! اینکه من پول دارم ولی او پول ندارد، خیلی در نظرتان نمی‌آید؛ اینکه من علم دارم ولی او علم ندارد، این علم باعث نمی‌شود که بین شما و محبوب فاصله ایجاد شود. همین‌طور هر چه این محبّت بیشتر می‌شود، آثار کثرت وجودِ خود شخص ـ که به تقیّد آن شخص در این عالم برمی‌گردد ـ کم‌کم کنار می‌رود و در انتهای قضیّه، تنها چیزی که باقی می‌ماند، نفس وجود این و وجود او است؛ این مرتبه در اینجا، عبارت است از نهایتِ مرتبۀ عشق و محبّت!

# فنای محبّ در محبوب، آخرین مرحلۀ عشق

بالاتر از این مرتبه، مرتبۀ دیگری هست که بنا بر قاعدۀ امکان اشرف، واقعیّت عشق و کمال نهایی عشق در آن مرتبه پیدا می‌شود و آن این است که: دیگر وجود خودش هم از بین می‌رود و فقط محبوب را می‌بیند و بس! این می‌شود آخرین مرتبۀ محبّت!

حالا اگر ما محبّت را در یک نقطه قبول کردیم، چرا نباید مرتبۀ بالاتر و مافوق آن را بپذیریم؟! اشتدادی که در آیۀ ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَشَدُّ حُبّٗا لِّلَّهِ﴾ است، باید در چه مرتبه‌ای باشد؟ آیا ما خدا را فقط این‌قدر و در این مرحله دوست داشته باشیم که او ما را آفریده است و در قبال کارهایی که انجام می‌دهیم، در آنجا به ما پاداش می‌دهد؟! آیا اگر شخصی پایش را یک پله و یک درجه بالاتر بگذارد، غلط است؟ این‌طور نیست!

آیا ما باید خدا را این‌قدر دوست داشته باشیم و این‌قدر به خدا علاقه داشته باشیم که براساس آنچه که به ما داده است، در آن دنیا از خدا مطالبه کنیم؟ یا اینکه نه، بالاتر از این برویم و آثار وجودی خود را کنار بگذاریم؟! چون او مبدأ همۀ حقایق و منشأ همۀ واقعیات است و مبدأ فیض و جمال و کمال و علم است، چرا انسان از لحاظ اشتداد در وجود و اشتداد در محبّت به مبدئی نرسد که دیگر وجودی از خودش باقی نماند و فانی و مندک در وجود مبدأ أعلیٰ بشود؟! چرا رسیدن به آن مبدأ غلط باشد، ولکن پذیرفتن آن مرتبۀ پایین صحیح باشد؟! لذا خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَشَدُّ حُبّٗا لِّلَّهِ﴾؛ «آن کسانی که ایمان آوردند حبّشان به خدا از همه چیز بیشتر است!»

حبّ خدا را بر همه‌چیز ترجیح می‌دهند؛ حبّ خدا را بر نفس خودشان هم ترجیح می‌دهند! این می‌شود مقام فنا و مقام عشق! مگر غیر از این است؟!

مرحوم قاضی این دعا را به مرحوم آقا شیخ عبّاس قوچانی تعلیم فرموده بودند:

اللَهمَّ ارزُقنی حُبَّکَ و حُبَّ ما تُحِبُّهُ و حُبَّ مَن یُحِبُّکَ و العَمَلَ الّذی یُبَلِّغُنی إلیٰ حُبِّکَ، وَ اجعَل حُبَّکَ أحَبَّ الأشیاءِ إلَیَّ![[27]](#footnote-27)

أحَبّ‌الأشیاء نزد من را حُبّ خودت قرار بده، و هر چیزی را که من او را دوست دارم، محبّت تو بالای او باشد! من‌جمله از آن چیزهایی را که دوست دارم، همان آثار وجودی خودم است! پیغمبر اکرم در این دعا به درگاه خداوند عرضه می‌دارد: «خدایا محبّت خودت را جایگزین حتّی محبّت خودم به نفس خودم قرار بده!» این همان محبّتی است که امیرالمؤمنین علیه السّلام دارد!

# تفاوت سیر و سلوک إلَی اللَه از طریق ادای وظیفه و تحمّل مشقّت و از طریق محبّت و عشق به خدا

لذا حرکت به کمال و سیر و سلوک بنده به‌سوی خدا، به دو طریق انجام می‌گیرد:

طریق اوّل: طریق أدای وظیفه و تکلیف و مجاهده و مبارزه و ریاضت و تحمّل مشقّت است؛ این طریق، طریقی است که انسان باید تحمّل کند و کارها را انجام بدهد و سختی‌ها را بر خود بخرد و وجود خودش را به‌واسطۀ تحمّل این ریاضات، لطیف کند و سبک کند و آن أنانیّت و خودیّت و نفسانیّتی که مانع از رسیدن به کمال و از بین رفتن حجب است، آن را به‌واسطۀ اینها از بین ببرد. این یک راه است.

طریق دوّم: راهی است که نه زحمت دارد، نه ریاضت دارد، نه مشقّت دارد و نه این‌همه توسری خوردن و این‌همه زحمت برای خود ایجاد کردن دارد؛ آن راه، راه محبّت است!

اگر یک سالک و یک بنده‌ به‌واسطۀ محبّت و عشق به پروردگار و به‌واسطۀ تجلّی جذوات خدا در وجود او، به نقطه‌ای برسد که دیگر وجودی از خود نبیند، خواهی‌نخواهی ـ بدون اینکه بخواهد یا نخواهد ـ این راه را طی می‌کند؛ در آن‌صورت نه ریاضتی می‌فهمد و نه مجاهده‌ای می‌فهمد و نه زحمتی در خود احساس می‌کند. این را می‌گویند: راه عشق و محبّت؛ این می‌شود میان‌بُر، این می‌شود أقصر فاصلۀ بین حرکت انسان و رسیدن به مبدأ. حالا کدام بهتر است؟! لذا مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

از خدا بخواهید به شما عشق بدهد! عشق خوب چیزی است، از خدا بخواهید آن راه را برای شما قرار دهد!

دیگر در آنجا نه زحمتی احساس می‌کنید و نه مشقّتی احساس می‌کنید و نه احساس می‌کنید که دارید راهی می‌روید؛ هیچ هیچ! بخواهید یا نخواهید، در یک سرازیری و در یک مسیر هموار می‌افتید که شما را حرکت می‌دهند و هل می‌دهند، و هرچه می‌خواهید ترمز بزنید، ترمز نمی‌گیرد! می‌روید و به آنجا می‌رسید!

این همان چیزی است که تمام آثار وجودی انسان را از بین می‌برد و دیگر برای انسان هیچ چیزی باقی نمی‌گذارد!

# تفسیر ابیاتی از مثنوی معنوی در باب عشق به خدا

سراغ مثنوی برویم و ببینیم چه می‌گوید:

شاد باش ای عشق خوش سـودای ما \*\*\* ای طبیب جملـه علّت‌های مـا

ای دوای نِخوَت و نامـوس ما \*\*\* ای تو افلاطون و جالینـوس ما[[28]](#footnote-28)

به این بیت دوّم خیلی توجّه کنید، با این بیت دوّم کار داریم! همیشه این شعر دوّم را در ذهنتان بیاورید و ببینید چه می‌خواهد بگوید:

عشق آن زنده گزین کو باقی است \*\*\* کز شراب جان‌فزایت ساقی است

عشق آن بگزین که جملـه انبیـا \*\*\* یافتند از عشق او کار و کیا

تو مگـو ما را بدان شه بار نیست \*\*\* با کریمان کارهـا دشوار نیست[[29]](#footnote-29)

تنها عشق خدا زنده است؛ بقیّه همه مرده‌اند، چند صباحی هستند و می‌روند! اینها همه مظاهرند؛ مظهری که بعد از دو سه روز از بین برود، در خود زمان حیاتش مرده است و دوام ندارد!

شاد باش ای عشق خوش سودای ما \*\*\* ای طبیب جمله علّت‌های ما

هر مرضی که در وجود ما است، با این عشق از بین می‌رود! تمام امراض از بین می‌رود؛ حبّ جاه از بین می‌رود، حبّ مقام از بین می‌رود، حبّ به نفس از بین می‌رود، حبّ زن و فرزند از بین می‌رود، حبّ به ریاست از بین می‌رود، حبّ به دنیا از بین می‌رود؛ همه‌اش از بین می‌رود و تمام اینها را چنان می‌سوزاند که همه را بر باد می‌دهد!

«ای دوای نِخوَت و ناموس ما» اینجا همان جایی است که همۀ ما گرفتاریم!

عشق، دوای دو چیز است:

اوّل: دوای امور دنیا است؛ انانیّت، تکبّر و... .

دوّم: دوای دین است؛ آن دینِ قلاّبی که در سر ما است و آن شریعتِ اشتباه و عوضی‌ای که ما پذیرفته‌ایم.

وقتی‌که عشق بیاید، همۀ آثار ذمیمۀ دنیا را از بین می‌برد! آن آقایی که تا به امروز این مقام و این برنامه‌ها را داشت، پول و جاه و ریاست را کنار می‌گذارد و یک پیراهن و شلوار به تن می‌کند و در خیابان‌ها به راه می‌افتد و به همۀ مردم می‌خندد!

# گفتار مجنون در جواب درخواست خویشان برای ترک عشق لیلی

اطرافیان مجنون گفتند: این که کارش درست نمی‌شود، لاأقل او را به مکّه ببریم، چون می‌گویند: کسی که آنجا دست به دامن کعبه بیاویزد و دعا کند، خداوند دعایش را مستجاب می‌کند! لذا بیچاره را از آن حال و موقعیّتش به راه انداختند و به مکّه آوردند. به مجنون گفتند: «دعا کن! دعا کن تا خداوند محبّت لیلی را از دلت بیرون ببرد!» گفت: «خدایا محبتّش را اضافه کن!»

هر چه به او می‌گفتند، او به اینها می‌خندید و می‌گفت: «نادان‌ها، شما اصلاً چه می‌فهمید که الآن در من چه می‌گذرد؟!»[[30]](#footnote-30)

«ای دوای نخوَت و ناموس ما» ناموس، دین است؛ یعنی آنچه را که ما در ذهن خود دین می‌پنداریم، عشق می‌آید و همۀ آنها را از بین می‌برد!

# گذشت عاشقانۀ امام حسین از همۀ تعلّقات در روز عاشورا

کاری که امام حسین کرد، این بود! امام حسین چه کار کرد؟ مگر زن و بچّه‌اش را به اسارت نداد؟! مگر نمی‌دانست به صورت زن و بچّه‌اش نگاه می‌کنند؟! مگر نمی‌دانست مردم حضرت زینب را بی‌مقنعه می‌بینند؟! این چیزی است که تنها به زبان آسان است! همۀ اینها را می‌دانست یا نه؟ همه را می‌دانست!

اسارت، این حرف‌ها را برنمی‌دارد؛ ولی حسین، تو هم که می‌خواهی پیش ما بیایی، این حرف‌ها را برنمی‌دارد! قضیّه این است!

کشته شدن مسئله‌ای نیست، کشته شدنت را قبول داریم. بسیار خوب، بیا! فرزندت را هم می‌دهی، بچّه‌هایت را هم می‌دهی، همه را می‌دهی، هرچه که تعلّق به دنیا است همه را می‌دهی؛ امّا یک چیز دیگر باقی می‌ماند، آن ناموس تو است که باقی می‌ماند، آن را هم می‌دهی یا نه؟ بله، می‌دهم!

«ای دوای نخوت و ناموس ما» عشق می‌آید و این دو را از بین می‌برد!

همیشه این شعر را در ذهن داشته باشید، خیلی کارها انجام می‌دهد، و همیشه با خودتان مرور کنید و ببینید چه کار می‌کند!

# حضور امیرالمؤمنین در کربلا و فرمایش حضرت دربارۀ شهیدان عاشق

امیرالمؤمنین علیه السّلام با چند نفر از اصحاب از کوفه بیرون آمدند، حرکت کردند تا به کربلا و به نینوا رسیدند، به اصحاب رو کردند و فرمودند:

می‌دانید اینجا چه زمینی است؟ اینجا زمینی است که در آن دویست پیامبر و دویست سبط پیامبر را شهید کرده‌اند!

ولی همۀ اینها بماند! آنچه می‌خواهم بگویم این است:

و مُناخُ رِکابٍ و مَصارِعُ عُشّاقٍ شُهَداءَ، لا یَسبِقُهُم مَن کانَ قَبلَهُم، و لا یَلحَقُهُم مَن بَعدَهُم![[31]](#footnote-31)

این را امیرالمؤمنین می‌خواهد بگوید که اینجا محلّ شهادت و افتادن عشّاقی است که آن پیغمبران به گَرد اینها نمی‌رسند! در ابتدا می‌گوید:

لا یَسبِقُهُم مَن کانَ قَبلَهُم، و لا یَلحَقُهُم مَن بَعدَهُم!

«قبل از اینها کسی به پای اینها نرسیده است! (چون پیغمبران را در اینجا کشته‌اند!) و کسانی هم که بعداً می‌آیند، باز به اینها نمی‌رسند! اینها عاشق بودند!»

ابن‌عبّاس نقل می‌کند:

در مراجعت از صفّین بودیم که با امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدیم تا به نینوا (کربلا) رسیدیم؛ لشکر در آنجا استراحت کرد. من با حضرت بودم، داشتم می‌آمدم، ناگهان دیدم که حضرت در آنجا ناله‌ای کرد و شروع به گریه کرد! عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، چرا گریه می‌کنید؟

حضرت فرمودند: «اگر تو هم می‌دانستی آنچه را که من می‌دانم، تو نیز گریه می‌کردی!»

سپس امیرالمؤمنین وارد خیمه شدند و استراحت کردند؛ ناگهان بلند شدند و شروع به گریه کردند و فرمودند: «ای ابن‌عبّاس، می‌دانی الآن چه دیدم؟ دیدم سوارانی را که با نیزه از آسمان پایین آمدند، دور این میدان را خطّی کشیدند، در این‌موقع تمام این میدان و این وادی غرق در خون شد، درختان خرما یکی پس از دیگری از ریشه کنده می‌شوند و در این خون‌ها می‌افتند!

یک غریبی را در این میدان دیدم که در این دریای خون غوطه می‌زند و صدا می‌زند: ”هَل مِن ناصرٍ یَنصُرنی، هَل مِن ذابٍّ یَذُبُّ عَن حَرمِ الرّسولِ؛ آیا ناصری هست که ما را یاری کند؟ آیا کسی هست که از حرم پیغمبر دفاع کند؟!“ ولی کسی جواب او را نمی‌دهد!»

بعد حضرت با خود زمزمه می‌کردند: «صَبرًا یا أباعبداللَه؛ صبر کن که خداوند صابرین را اجر عنایت می‌کند!»[[32]](#footnote-32)

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِاسمِکَ اللَهمّ و نَدعوکَ و نُقسِمُک و نَرجوک، بحَقِّ محمَّدٍ و أهلِ بَیتِهِ الأطهار، یا اللَه یا اللَه...

الصَّومُ لی و أنا أجزی بِه [عَلَیهِ]

یا فَتحُ! کَما لا یُوصَفُ الجَلیلُ جَلّ جَلالُه و لا یُوصَفُ الحُجَّةُ، فکَذلِکَ لا یُوصَفُ المُؤمِنُ المُسَلِّمُ

1. . سوره بقره (2) آیه 218. ترجمه:

   «همانا کسانى که ایمان آوردند و کسانی که در راه خداوند هجرت و جهاد کردند، امید به رحمت خدا دارند، و خداوند آمرزنده‏ و دارای رحمت خاصه است.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-1)
2. . مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج 1، ص 63 ـ 67؛ دلائل النّبوّة، ج 2، ص 311 ـ 315. [↑](#footnote-ref-2)
3. امام شناسی، ج 6، ص 229:

   «مسلمانان در شعب أبوطالب علیه السّلام محبوس بودند... تا وقتى که معلوم شد به إعجاز آن حضرت و إخبار آن حضرت، معاهده‌نامه را موریانه خورده است، و فقط نام خدا را بِاسمِکَ اللَهُمَّ باقى گذارده است.» [↑](#footnote-ref-3)
4. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 35؛ السیرة الحلبیّة، ج 2، ص 40. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره انعام (6) آیه 121. افق وحی، ص 253:

   «به‌تحقیق شیاطین به دوست‌داران خود وحی می‌کنند!» [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره بقره (2) آیه 7. نور ملکوت قرآن، ج 2، ص 209:

   «خداوند بر دل‌ها و بر گوش آنان مُهر زده است و بر روی دیدگانشان پرده و حائل فراگرفته است.» [↑](#footnote-ref-6)
7. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص 253 ـ 261. [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره انفال (8) آیه 30. [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره اعراف (7) آیه 156. [↑](#footnote-ref-9)
10. تفسیر القمّی، ج 1، ص 272 ـ 277؛ إعلام الوری، ص 61 ـ 69؛ قصص الأنبیاء علیهم السّلام، راوندی، ص 335 ـ 338. [↑](#footnote-ref-10)
11. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج 19، ص 28 ـ 103. [↑](#footnote-ref-11)
12. الأمالی، شیخ صدوق، ص 668؛ علل الشّرایع، ج 1، ص 140، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-12)
13. از باب نمونه رجوع شود به مطلع انوار، ج 3، ص 75. [↑](#footnote-ref-13)
14. نفس الرّحمن فی فضائل سلمان، محدّث نوری، ص 328. [↑](#footnote-ref-14)
15. گلستان سعدی، باب دوّم در اخلاق درویشان، حکایت 6. [↑](#footnote-ref-15)
16. روضة الواعظین، ج 2، ص 282، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-16)
17. الکافی، ج 2، ص 83؛ مشکاة الأنوار، ص 112؛ بحار الأنوار، ج 67، ص 253. [↑](#footnote-ref-17)
18. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون آیات و روایات وارده در باب محبّت و عشق به خداوند متعال، رجوع شود به جامع السعادات، ج 3، ص 150 ـ 156. [↑](#footnote-ref-18)
19. مثنوی معنوی، دفتر سوّم. [↑](#footnote-ref-19)
20. التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السّلام، ص 469. [↑](#footnote-ref-20)
21. خ ل: أعیش به. [↑](#footnote-ref-21)
22. رسالۀ سه اصل، صدر‌المتألّهین، ج 1، ص 5. [↑](#footnote-ref-22)
23. رجوع شود به الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة، ج 7، ص 244 ـ 258. [↑](#footnote-ref-23)
24. سوره بقره (2) آیه 165. توحید علمی و عینی، ص 190، پاورقی 3:

    «و کسانى که ایمان آورده‏اند؛ خداوند را از همه چیز بیشتر دوست دارند.» [↑](#footnote-ref-24)
25. مصباح المتهجّد، ج 2، ص 850، فرازی از دعای کمیل. افق وحی، ص 652:

    «پروردگارا، [زبانم را دائماً و با وَلَع به ذکرت گویا گردان! و] قلب و ضمیر مرا حیران و دیوانۀ خودت گردان!» [↑](#footnote-ref-25)
26. توحید علمی و عینی، ص 191، تعلیقه 3:

    «آیۀ ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَشَدُّ حُبّٗا لِّلَّهِ﴾؛ (سوره بقره (2) آیه 165) «و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ خداوند را از همه چیز بیشتر دوست دارند.» عشق و تَیَمان و فرط محبّت او را به خدای می‌رساند. و لازمۀ این محبّت آن است که اراده و اختیار و استقلال خود را تسلیم خدا نموده و در تحت سرپرستی مطلق و ولایت مطلقۀ وی قرار می‌گیرد؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَٱللَهُ وَلِيُّ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ (سوره آل‌عمران (3) آیه 68) ﴿ٱللَهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ يُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾ (سوره بقره (2) آیه 257).

    و در این مرز است که حقیقت توحید برای او متحقّق می‌شود و خود را فانی محض در دریای بی‌کران حیات و قدرت و علم و نور حضرت احدیّت می‌نگرد، و خود و بقیّۀ موجودات را محو و مضمحل و فانی در عظمتش می‌بیند، و تمام اشیاء را دارای وجود مجازی و عاریتی مشاهده می‌نماید، به‌طوری‌که گسترش وجود حق، تمام ماسویٰ را فرا گرفته و ذرّه‌ای از تابش آن شمس حقیقت دور نیست؛ و یک ذات بحت بسیط مُدرِک شاعرِ عالم حکیم قادر حیّ است که سراسر وجود و کاخ عالم هستی را پوشانیده است. و این است حقیقت مقام ولایت که ملازم با مقام توحید است. راغب اصفهانی در مفردات خود گوید: ”الولایةُ: حُصولُ الشّیئَینِ فَزائِدًا حُصولًا لیسَ بَینهما ما لیسَ مِنهُما.“» [↑](#footnote-ref-26)
27. بحر المعارف، ج 2، ص 351؛ مطلع انوار، ج 2، ص 113؛ الله شناسی، ج 1، ص 224، تعلیقه 2. ترجمه:

    «پروردگارا، محبّت خودت را روزی من گردان! و هم‌چنین محبّت آنچه تو دوست داری، و محبّت آن کسی که تو را دوست دارد، و هم‌چنین عملی را که مرا به محبّت تو می‌رساند، روزی من گردان! و محبّت خودت را محبوب‌ترین امور نزد من قرار بده!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-27)
28. مثنوی معنوی، دفتر اول، ص 6. [↑](#footnote-ref-28)
29. همان، ص 14. [↑](#footnote-ref-29)
30. کلّیات خمسۀ نظامی، بخش لیلی و مجنون، بخش ۱۶: بردن پدر، مجنون را به خانۀ کعبه. [↑](#footnote-ref-30)
31. کامل الزّیارات، ص 270؛ الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 183؛ بحار الأنوار، ج 41، ص 295. الله شناسی، ج 1، ص 367:

    «و [اینجا] محلّ خوابیدن مرکب‌ها، و به زمین افتادن عشّاقی است که پیشینیانِ بر ایشان، نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از ایشان نتوانستند در عشق، خودشان را به آنان برسانند!» [↑](#footnote-ref-31)
32. الأمالی، شیخ صدوق، ص 597. [↑](#footnote-ref-32)